

مرا به نام صدا
می‌زنی
۳
بید مجنونم
آرزوست!



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۳۰، پنج‌شنبه ۱۹ فروردین ۱۴۰۰، ۲۵ شعبان ۱۴۴۲، آوریل ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۱۹۰ همشهری

۶



تهران لطفاً بخند!

۲

عکس: محمود اعتمادی/لوچرخه

گفت‌وگو با «فرزاد خوشدست»،
کارگردان مستند سینمایی
«خط باریک قرمز»

نوجوانانی که
از جرم به تئاتر
روی آورده‌اند

چرخ اول

واژه‌ها ترانه‌ی امید می‌شوند

● طوبای و یسه

واژه‌ها صدای طبل و نوای نی هستند بر صفحه‌ها
مرغان آواز خوانند پرکشان و فیلهایی نعره‌زنان
رودهایی روان، آبشارهایی فروغلتان
و پروانه‌هایی چرخان
بر بلندای آسمان!
واژه‌ها ما را به رقص فرا می‌خوانند،
وزن‌ها، قافیه‌ها، سم‌ضربه‌ها و صدای بال‌ها،
افسانه‌های کهن و نو، خیالی و واقعی
چه گوشه‌ی دنجی در خانه باشی
چه در گذر از مرزها
شتابان به‌سوی سرزمین و زبانی تازه
در همه‌حال، داستان‌ها و شعرها از آن تو هستند
آنگاه که واژه‌ها را با یکدیگر سهیم می‌شویم
صداهای ما به موسیقی آینده بدل می‌شوند
به صلح و شادمانی و دوستی
و ترانه‌ی امید...

دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل جوان دوم آوریل،
زادروز هانس کریستین آندرسن را روز جهانی «کتاب
کودک» نام نهاده است و هر ساله در سراسر جهان جشن
گرفته می‌شود. هانس کریستین آندرسن می‌گفت
«افکار من برای بزرگسالان است، ولی داستان‌هایم
را برای بچه‌ها می‌گویم، چون خوب می‌دانم زمانی که
برای بچه‌ها قصه می‌گویند، پدر و مادرها هم به آن
گوش می‌دهند و بدین ترتیب چیزی خواهند داشت
که درباره‌اش فکر کنند.»
امسال شعار شعرگونه‌ی روز جهانی کتاب کودک
هم زیبا بود و آن را «مارگارتا انگل»، نویسنده‌ی
آمریکایی کوبایی نوشت و «رضی هیرمندی» آن را
ترجمه کرد:

موسیقی واژه‌ها

آن‌گاه که کتاب می‌خوانیم، روح ما به پرواز درمی‌آید
وقتی می‌نویسیم، انگشتان ما آواز سر می‌دهند

وقتی داستان نویسی باشی و داستانت خیلی زیبا
باشد و تأثیرگذار، آن‌طور که همه آن را بخوانند و از آن
نمایش و فیلم و انیمیشن بسازند و در یادهای نسل‌های
مختلف بماند، آن وقت داستانت مثل ضرب‌المثل
می‌شود. ضرب‌المثل‌ها، بخش‌هایی از یک داستان مهم
و تأثیرگذارند که به مرور شاید داستان کم‌رنگ شده
باشد؛ اما پیام آن زنده است.

«هانس کریستین آندرسن» از آن نویسنده‌هاست؛
«جوهر دگ زشت»، «دختر کبریت‌فروش»
و دیگر داستان‌های این نویسنده، آن قدر شناخته
شده هستند که مثل یک ضرب‌المثل شده‌اند.
هانس کریستین آندرسن در دانمارک متولد شد. پدرش
پینه‌دوزی تنگ‌دست بود. کفش‌ها را ترمیم می‌کرد.
مادرش رخت می‌شست... اما پدرش برایش شکسپیر
می‌خواند. مادرش خیال‌پرداز بود و این شد که هانس
کوچک در چنین فضای، داستان‌سرایی آموخت.



۵ ۳

یک مسابقه‌ی اینستاگرامی

تهران؛ لطفاً بخند!

شخصی خود به شکل پست، همراه با کپشن اعلام شرکت در پویش تهران با تو و معرفی کوتاه مکان گردشگری و با درج هشتک‌های #تهران_با_تو، #لبخند_۱۴۰۰، #گردشگری، #عکاسی، #ماسک_فراموش_نشود، #به_سوی_آسمان، #تهران_شهری_برای_همه، #فرهنگ_سرای_فردوس و #سازمان_فرهنگی_هنری_شهرداری_تهران بارگزاری کنند. چنان‌چه صفحه‌ی افراد، خصوصی (Private) است و قابلیت دیدن صفحه برای عموم وجود ندارد، می‌توانند عکس درج شده در اینستاگرام خود را از طریق دایرکت برای صفحه‌ی رسمی پویش ارسال نمایند. نام درج شده در صفحه‌ی اینستاگرام به‌عنوان صاحب اثر شناخته خواهد شد و هر شرکت‌کننده با درج و نشر یک عکس، امکان شرکت در این پویش را خواهد داشت.

شیوه‌ی انتخاب عکس‌ها

در پایان، اثر منتشر شده در فضای مجازی، توسط گروه کارشناسان مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و ۱۰ اثر به‌عنوان برگزیده انتخاب و معرفی خواهند شد. کیفیت و قابلیت هنری عکس ثبت شده و همچنین تعداد بازتاب و لایک از پست منتشر شده ملاک ارزیابی آثار منتشر شده خواهد بود و به نفر اول ۱۰۰ میلیون ریال، نفر دوم ۵۰ میلیون ریال، نفر سوم ۳۰ میلیون ریال و نفر چهارم تا دهم هر کدام مبلغ ۱۰ میلیون ریال اهدا خواهد شد. این مسابقه از سوی سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران و با

از تهران عکس بگیریم، هشتک‌های گوناگون بزیم، در اینستاگرام بگذاریم یا پستمان را دایرکت کنیم و در مسابقه‌ی «تهران با تو» شرکت کنیم!

پویش «تهران با تو» بخشی از ویژه‌نامه‌ی فصل دل‌تکانی است که با شعار «لبخند ۱۴۰۰» از ابتدای فروردین آغاز شده و تا ۳۱ فروردین ادامه دارد و همه‌ی گروه‌های سنی از جمله نوجوانان امکان شرکت در این پویش را دارند.

بخش‌های مسابقه

به گزارش روابط عمومی سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران این پویش با هدف معرفی مکان‌های گردشگری شهر تهران و ترغیب شهروندان به بازدید از این مکان‌ها برگزار می‌شود و از دو بخش تشکیل شده است. در بخش اول، علاقه‌مندان با انتخاب مکان (ترجیحاً نزدیک‌ترین نقطه به محل سکونت برای پیش‌گیری از شیوع ویروس کرونا و عدم تردد کم‌تر در سطح شهر) و ثبت عکس موضوعی از زاویه‌ی دید دوربین عکاسی و یا تلفن همراه به نحوی که سوژه‌ی مدنظر یعنی معرفی مکان گردشگری شهر و تصویر فرد با لبخند و ماسک (طرح لبخند باید روی ماسک کشیده شود) در کنار ساختمان و یا مکان و بناهای گردشگری در قاب عکس نمایان باشد، امکان شرکت در این پویش و مسابقه را خواهند داشت.

در بخش دوم، شرکت‌کنندگان عکس ثبت شده را در صفحه‌ی

«ایران دیار کهن»

در موزه‌ی عکسخانه‌ی شهر

در دوران قاجار یک افسر نظامی از اهالی ناپل به‌عنوان مستشار به ایران سفر کرد و در مدت حضورش در ایران از منظره‌های گوناگون و ساختمان‌های آن زمان در تهران و دیگر مکان‌های ایران عکاسی کرد. «لوئیجی پشه»، متولد ۱۸۲۷ میلادی در ناپل ایتالیا است که سال ۱۸۶۴ میلادی در تهران درگذشت. حالا عکس‌های او در نمایشگاه عکس تاریخی «ایران دیار



کهن»، واقع در موزه‌ی عکسخانه‌ی شهر به نمایش درآمده است.

به گزارش پایگاه خبری فرهنگ و هنر، در نمایشگاه عکس «ایران دیار کهن»، ۳۸ قطعه عکس از بناهای دوره‌ی قاجار بین سال‌های ۱۲۲۸ تا ۱۲۳۷ هجری شمسی به نمایش گذاشته شده که نسخه‌ی اصل این عکس‌ها در موزه‌ی متروپولیتن نیویورک و کتابخانه‌ی ملی فرانسه نگهداری می‌شود. علاقه‌مندان برای بازدید از نمایشگاه می‌توانند با رعایت پروتکل‌های بهداشتی و استفاده از ماسک تا روز سه‌شنبه، ۲۸ اردیبهشت به موزه‌ی عکسخانه‌ی شهر واقع در بوستان بهار شیراز مراجعه کنند و برای دریافت اطلاعات بیشتر با شماره‌ی تلفن ۸۸۸۴۸۹۹۳ تماس بگیرند یا به نشانی اینترنتی iranphotomuseum.com مراجعه کنند.

عکس‌ها: محمود اعتمادی / دوچرخه



دبیری مدیریت فرهنگی هنری منطقه‌ی پنج و به همت فرهنگ‌سرای فردوس برگزار می‌شود. علاقه‌مندان برای کسب اطلاعات بیشتر به صفحه‌ی اختصاصی این پویش در اینستاگرام به نشانی [tehran_ba_to](https://www.instagram.com/tehran_ba_to) مراجعه کنند.

نوجوانان از کووید-۱۹ در امان نیستند!

به گفته‌ی کارشناسان آلمانی احتمال این که نوعی از واکسن کروناویروس پیش از آغاز تابستان برای گروه سنی ۱۲ تا ۱۷ سال مجوز بگیرد و به کاهش آمار مبتلایان منجر شود زیاد است؛ اما آنان تأکید می‌کنند که در آن صورت هم باید برای مقابله با گونه‌های مختلف کروناویروس همه‌ی نکات بهداشتی به‌شدت رعایت شود. بیش از همه باید به استفاده از مواد ضدعفونی برای دست‌ها، هم‌چنین استفاده از ماسک و رعایت فاصله‌ی فیزیکی دقت کرد.

کارشناسان بهداشت در آلمان بر این باورند که استفاده‌ی روزانه از این مواد و ماسک باعث کاهش ابتلا می‌شود، اما می‌تواند به مرور، به‌ویژه در میان جوانان، خستگی ایجاد کند و به سهل‌انگاری آنان بیانجامد. لطفاً سهل‌انگاری نکنید.

کووید-۱۹ که برای گروه‌های سنی بالا و بیماران خاص خطرناک محسوب می‌شود، حالا برای کودکان و نوجوانان هم خطر آفرین شده است.

به گزارش خبرگزاری ایسنا، مؤسسه‌ی «روبرت کُخ»، مرجع رسمی اعلام آمار مبتلایان و قربانیان کرونا در آلمان، چند روز پیش گزارش داد که رشد شمار ابتلا در همه‌ی گروه‌های سنی قابل توجه است، اما افزایش تعداد کودکان و نوجوانان مبتلا در این کشور نگران‌کننده است. در اتریش نیز شمار مبتلایان گروه سنی پنج تا ۱۴ سال به شکل چشم‌گیری بالا رفته است. گفته می‌شود که گونه‌های جدید این ویروس برای کودکان و نوجوانان تا ۷۰ درصد مسری‌تر و تا ۶۴ درصد کشنده‌تر از ویروس اصلی است.

«ماهی حوض قصه‌ها» در فرهنگ‌سراهای تهران

ماهی قرمز سفره‌ی هفت‌سینتان را بدهید و کتاب هدیه بگیرید! ششمین دوره‌ی برنامه‌ی «ماهی حوض قصه‌ها» به همت سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران و هم‌زمان با پایان تعطیلات نوروزی و روز جهانی کتاب کودک، با هدف ترویج فرهنگ مطالعه میان شهروندان و به‌خصوص کودکان در فرهنگ‌سراهای تهران برگزار می‌شود.

به گزارش پایگاه خبری تحلیلی فرهنگ و هنر، در این برنامه کودکان ماهی سفره‌ی هفت‌سین خود را به مراکز که حوض‌های بزرگ دارند هدیه می‌کنند و در ازای آن کتاب قصه هدیه می‌گیرند. این ماهی‌ها در حوض‌های بزرگ شهری رها می‌شوند تا عمر طولانی‌تری داشته باشند. علاقه‌مندانی که قصد شرکت در برنامه‌ی «ماهی حوض قصه‌ها» را دارند، می‌توانند از ۱۴ تا پایان فروردین به فرهنگ‌سراهای برخی مناطق مانند فرهنگ‌سرای امام (ره)، رسانه، انقلاب اسلامی و... مراجعه کنند. برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توانید با شماره‌ی ۱۸۳۷ تماس بگیرید.



همیشه‌های

گروه ضمائم همدشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همدشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همدشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۳۴۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

[@docharkkeh_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly)

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر

نیکی بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)

آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همدشهری

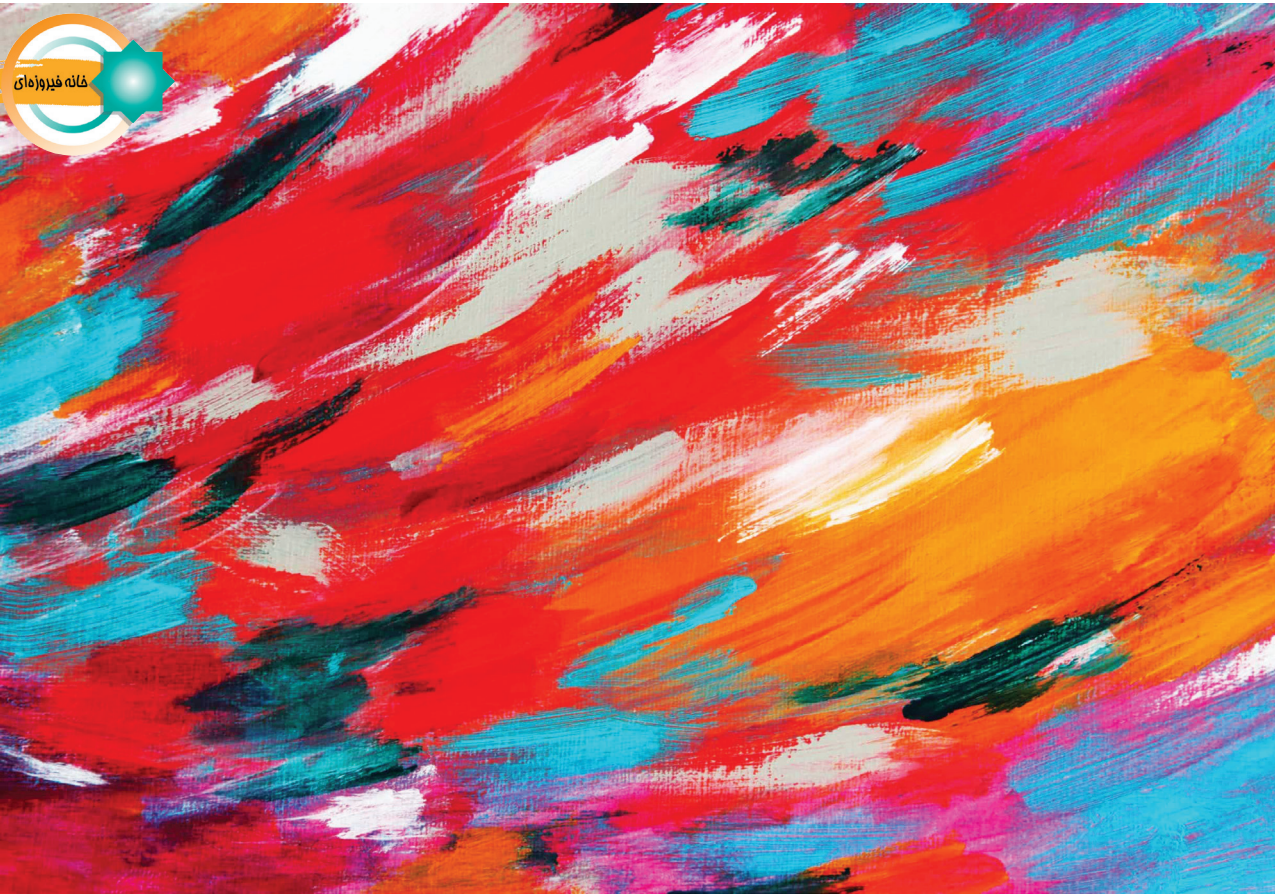
ویژه‌ی نوجوانان

سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۳۰

پنج‌شنبه ۱۹ فروردین‌ماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همدشهری

مدیر مسئول: نیلوفر قدیری



مرا به نام صدا می‌زنی

● یاسمن رضائیان

است، ما را بارها و بارها صدا می‌زنی. این روزها جهان از نشانه‌های دعوت پر شده است. من تلاش می‌کنم بیش‌تر از همیشه به درک این دعوت نزدیک شوم. دارم نشانه‌ها را دنبال می‌کنم. هر چه آگاه‌تر می‌شوم نشانه‌های بیش‌تری می‌بینم. جهان این روزها پر از نام و نشانه شده است، پر از کسانی که به سوی تو برگشته‌اند.

دعوت آگاه شوم. نام‌های دیگرم را می‌شناسی. با تمام نام‌هایم، با تمام نشانه‌هایی که می‌بینم، صدا می‌کنی. به یک نام و یک نشانه اکتفا نمی‌کنی چون می‌دانی ممکن است آن نام و نشانه را درک نکنم و فرصت را از دست بدهم. آن قدر مهربانی که برای چنین دعوت باشکوهی، که هر کس مشتاقانه خواهان دریافت آن

صدایت را شنیدم که صدایم کردی. مهربانی تو در کلمه‌ها نمی‌گنجد. همه‌ی ما را صدا می‌کنی و فرصت دوباره‌ای می‌بخشی. فرصتی که هنوز هم بعد از سال‌ها نتوانسته‌ام عمیق و کامل، آن‌طور که شایسته است، آن را درک کنم اما هر بار از شوق این صدا زدن به سمت تو می‌دوم و امید دارم که امسال بیش‌تر از سال‌های قبل به ارزش این

در آسمان چه اتفاقی می‌افتد؟ در دوردست‌هایی که انسان نمی‌تواند به آن‌ها دست پیدا کند چه ماجراهایی رخ می‌دهد؟ راز باشکوهی دارد این ماه که هر لحظه‌اش را به گنجی شبیه می‌کند. باید غوغایی در آسمان‌ها، در آن آفرینش بالا، برپا باشد. چون می‌دانم لحظه به لحظه‌ی این ماه از آن آفرینش والا به ما رسیده است.

صدایت را شنیدم که صدایم کردی. مرا با هر اسم و کلمه‌ای که با آن آشنا بودم، با هر اسم و کلمه‌ای که می‌توانست دقیق‌تر مرا به یاد خودم بیندازد، صدا کردی. من به هزار سمتی که صدایت آمد سر برگرداندم. همه‌ی آن اسم‌ها و کلمه‌ها را شنیدم.

یک بار دیگر در آستانه‌ی دعوت تو هستم. یک بار دیگر به این فرصت باشکوه فراخوانده شده‌ام. در پیشواز روزهایی که به روزهای بهشت می‌رسد، در پیشواز ماه اردیبهشت، مرا به نام‌های دیگرم صدا کرده‌ای. گفته‌ای بهار، گفته‌ای رود، بامداد و نیایش و امید، لیکنند و آرامش و بندگی. مرا با همه‌ی این کلمه‌ها صدا زده‌ای. و حالا من این‌جا می‌باشم. با قلبی که از شوق این دعوت پر از پرند شده است.

مثل این است که به سفری یک‌ماهه بروم، به گردش یک‌ماهه. یک مهمانی ویژه به جایی متفاوت از مکان‌های دیگر. باید از تک‌تک لحظه‌ها بهره برد. باید حس خوب سحرها و غروب‌هایش را، حس خوب دعا کردن را، به خاطر سپرد. در این ماه زبانم برای حرف زدن با تو باز می‌شود. نه این‌که آرزوهای بزرگ و کوچک داشته باشم و تندتند آن‌ها را به زبان بیارم که اجابت کنی. اصلاً همین که بار دیگر به این فرصت فراخوانده شده‌ام یعنی اجابت شده‌ام. یعنی دستم به بزرگ‌ترین و بلندترین آرزو رسیده است. فرصت گفت‌وگو با تو اجابت شده است و راستش وقتی خوب فکر می‌کنم می‌بینم در برابر تو هیچ چیز جز خودت نمی‌خواهم.

من این‌جا نشسته‌ام، برابر تو و هر سو رو برمی‌گردانم تو هستی. دارم به آیه‌های تو فکر می‌کنم که این روزها کم‌کم، بیش‌تر از قبل، در برابر نمایان می‌شوند. هر نشانه را که دنبال می‌کنم بعد تازه‌ای را کشف می‌کنم. این روزها عجیب به آگاه شدن نزدیک می‌شوم. گاهی از خودم می‌پرسم این روزها

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آن جا روی [به] خداست. آری، خدا گشایشگر داناست

آیه‌ی ۱۱۵، سوره‌ی بقره

ترجمه‌ی محمد مهدی فولادوند

می‌رسد. برای همین است که هر کس باید در سرتاسر زندگی در جست‌وجوی ثروت شخصی‌اش باشد و از راه و نقشه‌ی الهام‌بخش خود به آن برسد نه با تقلید کردن از دیگران یا چشم‌وهم‌چشمی کردن به آنان. گاهی سراغ کسانی می‌روم که به سر منزل مقصودشان رسیده‌اند. نوشته‌های به‌جامانده از آنان را مرور می‌کنم و به حرف‌هایشان فکر می‌کنم. اما می‌فهمم فقط خواندن و شنیدن کافی نیست. باید به سوی کیمیای خود حرکت کنم و از مسیر خودم به آن برسیم. درباره‌ی این که کسی و کجا به مقصودم می‌رسد چیزی نمی‌دانم، می‌دانم که در دل هر گنجی، گنجی بزرگ‌تر یافت می‌شود.

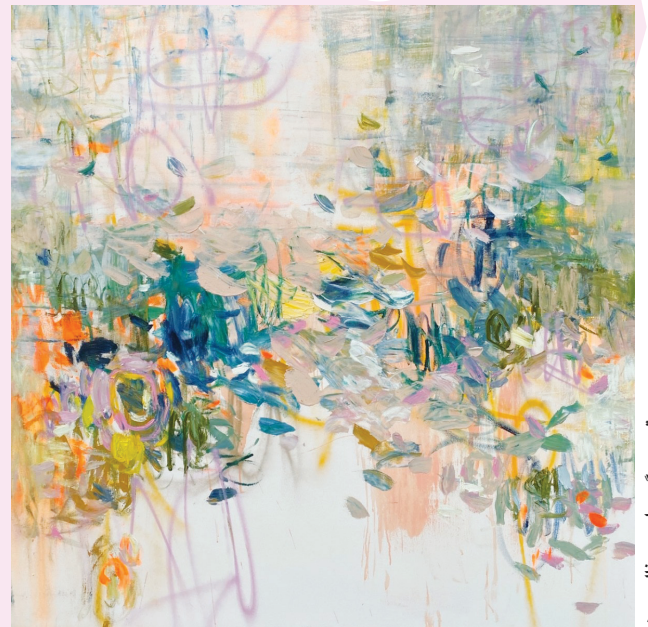
مسیر برایم شبیه به حلقه‌های به‌هم‌پیوسته و تو در توی زنجیری است که مرا از جزء به کل، از اثر به صاحب اثر، از آفریده به آفریننده و از مخلوق به خالق می‌رساند، به گنج حقیقی. من همیشه در جست‌وجوی گنج بوده‌ام، مثل سایر آدم‌ها. با این تفاوت که این روزها دیگر می‌دانم رسیدن به گنج برایم مساوی با چیست و از رسیدن به آن، چه می‌خواهم.

کافی است به هر سو که دلم می‌خواهد نظر کنم. یاد تو از آن سرریز می‌کند. همه‌جای دنیا از نشانه‌های تو لبریز است. کجای جهان را می‌توان دید و آن را خالی از تو یافت؟ رد تو را نه باران و نه برف، هیچ چیز از خاطر هستی پاک نمی‌کند. من همیشه به دنبال گنج بوده‌ام؛ چون از تماشای این همه نعمت حاضر در آسمان‌ها و زمین، به این نکته پی برده‌ام که برای هر انسان گنجی وجود دارد. گنجی که با جست‌وجو و رسیدن به آن به توانگری خواهد رسید، به بی‌نیازی از دیگران. نعمت‌های تو کم نیستند. کسی از این سفره بی‌نصیب نخواهد ماند. گنج هر کس پیش روی او و متعلق به خود اوست و فرد دیگری نمی‌تواند به آن دست پیدا کند. پس دیگر جای نگرانی نیست. ترسی نیست که قبل از ما غریبه‌ای به ارزشمندترین دارایی‌مان دست پیدا کند و ما را از داشتن آن چه از آن ما بوده است محروم کند.

اصلاً نقشه‌ی گنج هر کس با دیگری فرق می‌کند. یک نفر آن را در آسمان‌ها می‌یابد، میان درخشش باشکوه ستارگان در شب. دیگری آن را در سادگی و صمیمیت جاری میان مردمان یک روستا پیدا می‌کند. کسی از معنای ظاهری آیه‌های کتاب آسمانی عبور می‌کند و آن سوی درهای معنا به گنج پنهانش

گنجی که از آن من است

● یاسمن مجیدی





عکس: سایت گروه هنر و تجربه

گفت‌وگو با «فرزاد خوشدست»، کارگردان مستند سینمایی «خط باریک قرمز»

نوجوانانی که از جرم به تئاتر روی آورده‌اند

• نیلوفر شهسواریان

دارد تنوع جرم را تماشا کند و به‌خاطر همین یکی از معیارهایمان این بود که از بین ۱۷۰ زندانی نوجوان در جرم‌های گوناگون انتخاب کنیم تا ببینیم کارمان روی مجرم‌های مختلف چگونه جواب می‌دهد.

به‌جز تنوع جرم، برای انتخاب بازیگر از بین نوجوانان چه معیارهایی داشتید؟

برای ما مهم بود که این نوجوانان استعداد دارند یا ندارند، چون فقط اجرای تئاتر مهم نبود. مثلاً اگر یک تئاتر بخواهد بسته شود، در دو هفته هم اتفاق

شده بودند. کنجکاو بداند در چه موضوعی از نظر شما مشترک بودند؟

در زندان گروه سنی زیر ۲۰ سال، تلفیقی از جرم‌های متنوع وجود دارد؛ مثل خرید و فروش و مصرف مواد؛ دزدی. در واقع مثل بخش بزرگسالان نیست که زندان مالی با زندان سرعت و کیف‌قاپی از هم جدا باشد. در این شرایط شما به‌عنوان یک فیلم‌ساز که لحظه به لحظه‌ی موقعیت، مستند را پیش می‌برید، می‌خواهید از بینشان انتخاب کنید. تماشاچی هم دوست

انجام شود. اول برای خودم هم مشخص نبود که مسیری که می‌روم به نتیجه‌ای که در ذهن و رؤیایم بود می‌رسد یا نه و اساساً این هنر و این علم می‌تواند کمک کند تا به کاهش جرم کیفری برسیم یا نمی‌تواند. نوجوانان در این سن به‌شدت مستعد هستند و هر چه درونشان بکارید، رشد می‌کند. احساس کردم این گروه سنی با عقبه‌ی شخصیتی که در زندان دیده بودم، راحت چرخش پیدا می‌کنند که آدم خوب یا بدی بشوند.

این نوجوانان جرم‌های گوناگونی مثل دزدی و زورگیری مرتکب

تحت تربیت درست و فعالیت‌های درمانی قرار می‌گرفت، قاعدتاً وارد آن مسیر نمی‌شد.

فکر کردم نوجوان‌های کانون اصلاح و تربیت، سوژه‌های مناسبی هستند تا از طریق مستندی سینمایی، تئاتر درمانی

موقع تماشای مستند سینمایی «خط باریک قرمز» جا خوردم؛ به نظر من فیلم متفاوتی بود. یک کارگردان تئاتر به کانون اصلاح و تربیت می‌رود و ۹ نوجوان را برای تشکیل یک گروه نمایش انتخاب می‌کند. اما ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود و در این مسیر برای این نوجوانان، «نمایش درمانی» یا «سایکودرام» هم اتفاق می‌افتد؛ کاری که باعث می‌شود نوجوانان به جای ارتکاب جرم، راه درست را انتخاب کنند، همان‌طور که اکثر بازیگران نمایش وقتی آزاد شدند، این راه را انتخاب کردند.

مستند خط باریک قرمز پیش از این توانسته بود در سی و هفتمین جشنواره‌ی جهانی فجر به‌عنوان نخستین مستند ایرانی، جایزه‌ی «نتیک» را دریافت کند و حالا هم چندماه است که این مستند در گروه سینمای هنر و تجربه اکران شده است. به همین مناسبت به‌سراغ «فرزاد خوشدست»، نویسنده و کارگردان این مستند رفتم تا از جزئیات و ماجراهای جالب خط باریک قرمز سر در بیاورم. او می‌گوید کار سختی داشته و سه‌بار هم کارش متوقف شده است.

چه شد که در این مستند به‌سراغ نوجوانان کانون اصلاح و تربیت رفتید؟

قبلاً در زندان زنان در قرچک ورامین، مستندی به‌نام «زنی که نام ندارد» را ساخته بودم. سوژه‌ی من زنی بود که از ۱۳ سالگی در کانون اصلاح و تربیت زندگی می‌کرد و به‌خاطر شرارت‌هایش به زندان منتقل و به‌بزهکاری حرفه‌ای تبدیل شده بود. اگر در کانون



شهر فرنگ

عکس‌ها: آرسلان امانتی



شهر فرنگ



می‌افتد، ولی مسیر نمایش درمانی و پروسه‌ی کار بر ایمان اهمیت داشت. در زندان‌ها زیاد اتفاق می‌افتد که هنرمندان با زندانیان، نمایش تمرین می‌کنند اما سایکودرام و درام تراپی کم اتفاق می‌افتاد. نتیجه‌ای که در درام تراپی دنبال می‌کنیم این است که بچه‌ها را روی صحنه ببریم. علاوه بر این موارد یعنی نمایش درمانی و تشکیل یک گروه نمایشی و اجرا در مهم‌ترین جشنواره‌ی تئاتر ایران یعنی جشنواره‌ی تئاتر فجر، یک مستند داستانی هم ساخته می‌شود، در نتیجه تمام ظرفیت‌ها را در کنار هم داریم. کنار هم گذاشتن تیپ‌های فکری و نوع جرم‌های گوناگون باعث می‌شود تا فیلم رنگ آمیزی درست‌تری داشته باشد. در این مستند، نوجوانی را که مرتکب قتل شده در کنار نوجوانی که دزدی ساده‌ای انجام داده قرار دادیم. کسی که علاقه‌ی زیادی به بازیگری دارد و کسی که اصلاً تئاتر برایش مهم نیست یا توانایی بازیگری ندارد، در کنار هم قرار گرفتند. در این شرایط، کنتراست (تفاوت در خشنودی یا تضاد رنگ) ایجاد می‌شود. از طرفی هم در کار درمانی می‌گویند افسراد باید به هم نگاه کنند و به این ترتیب هم‌دیگر را به سمت خودشان می‌کشاند. مثلاً «میلاد» به خاطر فضایی که در آن رشد کرده بود، اصلاً برایش حرف زدن راحت نبود. او را در کنار «معین» قرار دادیم که داشت دیپلم می‌گرفت. می‌خواستیم ببینیم میلاد در این شرایط حرکتی برای رشد انجام می‌دهد، که دیدیم بله و سخت‌ترین دیالوگ‌های نمایشمان را میلاد می‌گوید.

سر نوشت نوجوانان را در مستند نوشتید، بعضی‌ها ایشان بخشوده شدند و دو نفرشان هم از دواج کردند. این نمایش چه قدر در زندگی آن‌ها تأثیر گذاشت؟

میلاد جرمش قتل بود و به واسطه‌ی این مستند توانستیم رضایت اولیای دم را بگیریم. او هم به‌تازگی از دواج کرده است. یکی دیگر از بچه‌ها که حالا از دواج کرده و بچه دار شده، حدود دوماه پیش در اکران خصوصی حضور داشت. یکی



لباس تئاتری به تنش کرده‌اند که دلش نمی‌خواهد آن را در بیاورد و دوست دارد خوب زندگی کند و از اتفاق خوبی یاد کند که در زندگی‌اش افتاده. با استناد به این فیلم و علم نمایش درمانی می‌توانیم جلوی جرم را در کشور بگیریم. من به بسیاری از

مسئولان این نکته را گفته‌ام، اگر پیش از این که بچه‌های این چنینی پایشان به زندان‌ها باز شود، در فضاهای روزمرگی جایی برای برون‌ریزی داشته باشند و این درمان رویشان انجام شود، به شما قول می‌دهم تا ۱۰ سال دیگر، جمعیت کیفی کشور حداقل ۳۰ تا ۴۰ درصد کاهش پیدا می‌کند.

لحظه‌ی تلخی بود زمانی که بچه‌ها با لباس‌های تئاتر و دیپلم افتخار به زندان برگشتند. آن‌ها دیگر از نظر ما زندانی نبودند، بلکه هنرمند بودند

کشوری مثل ایسلند ۱۰۰ سال پیش یکی از جرم‌خیزترین کشورها در اروپای شمالی بود. ایسلند از همین علم استفاده کرده و شش سال است که یکی از شادترین و پرامیدترین کشورهای دنیاست و تقریباً فقط سه زندان در کشورش دارد.

نمایشمان هماهنگی‌ها را انجام داد. البته کار سختی بود، چون قول داده بودیم بچه‌ها را قبل از ساعت ۹ شب به زندان برگردانیم، بعد قول دادیم قبل از ساعت ۱۲ شب بچه‌ها را به زندان برسانیم.

لحظه‌ی تلخی بود که بچه‌ها با لباس تئاتر و دیپلم افتخار به زندان برگشتند، چون از نظر ما آن‌ها دیگر زندانی نبودند، بلکه هنرمندهایی بودند که به قول خودشان جشنواره را روی هوا برده بودند و نگاه هنرمندان و خبرنگاران به سمت آن‌ها بود. یک کارگردان آلمانی هم به توماج پیشنهاد داد که این گروه در هانوفر و برلین در آلمان اجرا کنند. توماج به زبان آلمانی مسلط است و در ایتالیا درس خوانده و شناخته شده است. او گفت که این بچه‌ها زندانی هستند و باید به زندان برگردند و نمی‌دانیم چه زمانی آزاد می‌شوند. پروسه‌ی آزادی آن‌ها تا آخرین نفر، یک سال و نیم طول کشید و خیلی سخت بود. متأسفانه کسانی که در کشور باید به این مسئله توجه کنند، رسیدگی نکردند. من از ستاد حقوق بشر می‌خواهم در این زمینه کمک کند. نمایش درمانی برای نسل بعدی ما مفید است و در وجهی کشور ما در جهان



تأثیر می‌گذارد، اما متأسفانه حمایت نمی‌شویم.

چه شد که هنرمندانی مثل «هنگامه قاضیانی» و «فرهاد اصلانی» در این مستند حضور پیدا کردند؟

بخشی از حضور آن‌ها به خاطر بزرگ منشی‌شان بود. وقتی این فضا را برای نوجوانان تعریف کردیم، کار برایشان اهمیت پیدا کرد. این که ما چرا به سراغشان رفتیم، به خاطر احساسات و دانش و تجربه‌ی قبلی‌شان بود.

آقای اصلانی قبلاً برای پایان‌نامه‌ی دانشگاهی‌اش چنین کاری انجام داده بود. یکی از مشاورانم، آقای «قطب‌الدین صادقی»، آقای اصلانی را پیشنهاد داد که در گذشته هم استاد ایشان بوده است. توماج هم گفته بود که خانم قاضیانی، جدا از فیلم‌هایی که بازی می‌کند، فوق‌العاده زن باحساسی است و از احساسش می‌تواند استفاده کند و به بچه‌ها انرژی بدهد.

انتخاب این بازیگران درست بود و مهم بود که واکنش و احساس منفی به بچه‌ها نشان ندهند. مثلاً «افشین هاشمی»، کف جامعه بزرگ شده و انسان‌ها را می‌شناسد و آن‌ها را می‌فهمد و وقتی روبرویشان قرار می‌گیرد، خون گرم است، یز هنری ندارد و در کنار هنرمند بودن، کنشگر اجتماعی هم هست و هرگز نمی‌گوید چرا من باید مقابل این بچه‌ها قرار بگیرم.



بید مجنونم آرزوست!

• سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌های یمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزاد کرگدن، یاورنردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!

تکالیف اختیاری!

تقریباً بالای همه‌ی برگه‌های تکالیف عید امسال نوشته بودند:

«عزیزم! این تکالیف کاملاً اختیاری است و...» که این پیام، آرامشی عجیب به من منتقل می‌کرد. در عوض، تقریباً انتهای همه‌ی برگه‌های تکالیف امسال هم این عبارت به چشم می‌خورد: «از تک تک موارد این برگه، بعد از تعطیلات عید، آزمونی ویران‌کننده برگزار خواهد شد که اگر نتوانید از پس آزمون بر بیایید، مسئولیت همه‌ی عواقب آن به عهده‌ی شخص خودتان و اجدادتان و کلیه‌ی وابستگانتان و همسایگانتان، علی‌الخصوص همسایه‌ی روبرویی خواهد بود و...» اما دسته‌گل دیگری که فضای مجازی برای تکالیف عید، به ارمغان آورده بود، نگفتنی تر بود. یک هو وسط روزهای تعطیل، با این خیال که چهار برگه‌ی تکالیف ریاضی را حل کرده‌ای، گشتی در سایت مدرسه می‌زدی و در عین ناباوری متوجه می‌شدی چهار برگه‌ی ریاضی دیگر هم، به تکالیف مجازی گذشته اضافه شده و بالای آن نوشته شده:

«عزیزم! این تکالیف کاملاً اختیاری است و...»

جمعه‌ی آخر تعطیلات

بهار در باغچه‌ی جلوی مجتمع ما بیدار کرده و هرچه عطر و رنگ گیرش آمده، روی سر و کله‌ی طبیعت پاشیده و همه‌جا را سبز و آبی و قرمز کرده.

اما انگار درخت بید وسط باغچه، جاخالی داده و همان‌طور خشک خشک مانده؛ نه رنگی، نه آبی، نه سبزی! انگار نه انگار که بید است و باید جوانه بزند و در باد، خودش را رها کند و برقصد و دلبری کند. باورم نمی‌شود. هرسال در مسابقه‌ی جوانه‌های باغچه، اول می‌شد و حتی زودتر از شکوفه‌های صورتی درخت هلوی مجاورش، جوانه می‌زد. اما دفترم! تا این لحظه که دقیقاً ساعت ۱۰ و ۱۶ دقیقه‌ی شب چهاردهم فروردین است، بیدم، هم چنان خواب خواب است! توی تعطیلات عید، بدون توجه به آب‌دادن‌ها و ندادن‌های باغبان مجتمع، هرروز یک بطری آب، خرجش می‌کردم، اما...!

دفترم! شاید زمستان امسال سردش شده؟ هر چه به این عمو ایوب، باغبان پیرمجمعمان گفتم که زمستانی که گذشت، سرد بود و بی‌رحم؛ و باید بید را بیوشاند، شانه‌هایش را بالا می‌انداخت و می‌گفت: «نه پسرم، نگران نباش. باید خودش از پس خودش بر بیاد!» اما انگار برنیامد که نیامد.

دفترم! نکند درختم ناامید شده؟ اصلاً مگر درخت‌ها هم ناامید می‌شوند؟ مگر بیدها هم روزی هوس می‌کنند به خواب بروند و دیگر پلک نزنند. شاید هم بید، کرونا گرفته. دفترم! نکند درخت‌ها هم کرونا می‌گیرند؟ نکند او هم باید ماسک می‌زده؟ دفترم! بید مجتمع ما، کلی خیر و برکت داشت و از دست و زبانش، کلی طراوت می‌ریخت و چشم اهالی را پر از آرامش می‌کرد. حالا چرا تصمیم گرفته از خواب بیدار نشود. او که خوب بود، مهربان بود. عزیز و دوست داشتی بود! خدایا! از تو می‌خواهم همه‌ی بیدهای مجنون جهان را از خواب بیدار کنی. خدایا...!

نیمکت آفر

شنبه‌ی اولین روز مدرسه

سال ۱۴۰۰، شماره‌ی کارت ریزی از خواهران هم ضمیمه کردیم و تمام. و این تازه، شروع دنگ و دنگ‌های تلفن همراه خواهران بود که چپ و راست، گوش‌هایش فریاد می‌زد و خیر از عیدانه‌های ریز و درشتی می‌داد که با کله، در حساب مشترکمان شیرجه می‌زدند و آرام می‌گرفتند!

بعد از گذشت چند ساعت از اتمام کلاس‌های امروز، هنوز کله‌ام داغ است. به خصوص که آقای ولی‌نژاد هم گفته باید نمودار عیدی‌های سه سال گذشته را در دفتر حساب بکشیم و نمک روی زخممان پاشیم.

نمودار عیدی‌های من که نزولی است. در جایی اوج گرفته و در نقطه‌ی امسال، با مخ، به زمین خورده! خب... تقدیر من هم این است! شاید اگر من هم مثل متین، خواهر داشتم و خواهرم زبل بود و در نوشتن متن‌های احساسی تبحر داشت و مثل متین، یک ایل، فک و فامیل دور و نزدیک داشتم و مثل متین...

حدود دو! باورکردنی نبود. آقای ولی‌نژاد هم با تعجب گفت: آقا... مگه قرار نبود به خاطر کرونا، برای دید و بازدید، خونه‌ی

اقوامتون نرین! پس چه جور این همه عیدی گرفتین؟ از وسط حاضر جوابی متین، دیگر صدایی نشنیدم. یعنی به فکر کلاهی بودم که امسال سرم رفته و با ایده‌ی متین و خواهرش، می‌توانست نرود. متین گفت: «آقا... ما هم واقعاً خونه‌ی هیچ‌کس نرفتیم؛ یعنی صبح، خانه بودیم و ظهر خانه و شب خانه! البته صبحمان که همان ساعت یک ظهر شده بود و جای صبحانه و شام و ناهارمان هم قاطی پاتی! اما با تجربه‌ی سال قبل، با خواهرم، متنی احساسی و بلند بالا تنظیم کردیم و برای ریز و درشت فامیل فرستادیم؛ از عموها و خاله‌ها گرفته تا پسرعمه‌های تنی و دختر دایی‌های ناتنی... متنی پر از لعن و نفرین به کرونا که امسال باعث محروم شدن ما از دست‌بوسی بزرگانی مثل شما شده و چه‌وچه‌وچه! و در پایان هم به توصیه‌ی خان عموجان در سال گذشته و به بهانه‌ی برکت مالمان در

زنگ اول و دوم اولین روز مدرسه‌ی مجازی در سال هزار و سیصد و چهارصد! در اوج بی‌مزگی و بی‌حوصلگی گذشت. البته انگار معلم‌ها هم به ما حق می‌دادند؛ بالأخره بعد از دو هفته بخور و بخواب، تا موتورمان گرم شود و دنده‌هایمان درست جا برود، لااقل چند ساعتی زمان لازم است. اما زنگ سوم، با طرح سؤال عجیب آقای ولی‌نژاد، معلم حساب، شور عجیبی بین بچه‌ها افتاد؛ آقا وقتی که می‌خواست مبحث نمودارها و آمار را به ما یاد بدهد، پرسید:

نسبت به سال قبل، کدوم یک از شما بیش‌تر عیدی گرفتین؟ اصلاً اونایی که بالای یک میلیون عیدی گرفتن دستاشون رو بالا بگیرن!

در کلاس ۲۴ نفری، هفت نفر دستشان بالا بود! راست و دروغش را نمی‌دانم، اما هفت نفر یعنی یک سوم کلاس! متین که می‌گفت حدود یک و نیم دشت کرده، دادجو یک و هفت صد کاسب شده و یآوری

ماه‌ی قرمز

اولش

۲۰ روز مانده، یک دست لباس نو خریده و گذاشته‌ام روی تختش. دلم می‌خواست تنش کند، بیاید جلویم. من هم قربان صدقه‌اش بروم که چه لباس خوشگلی و از او بخواهم برایم شعر بخواند. شعر بخواند و من بزمن زیر خنده از حرف زدنش که هم سینش می‌زد و هم وقتی شعر می‌خواند دست‌هایش را دو طرفش تکان می‌داد و من بوسش می‌کردم؛ از آن محکم‌ها، از آن‌ها که می‌گفت تهریشم لپش را اذیت می‌کند. کاش لباس نویش را دوباره می‌پوشید.

دومش

۱۰ روز مانده، دلم می‌خواهد بین کارهای تمیز کردن خانه، بنشانمش روی نردبان و او کیف کند که از آن بالا قدش از همه بلندتر است. بعد هم بترسم از این که آن بالاست. دستش را بگیرم و با اصرار خودم، قدم قدم و آرام، از پله‌های نردبان پایین بیاید. کاش یک بار، تا هر وقت که می‌خواست، اجازه می‌دادم آن بالا بماند.

سومش

پنج روز مانده، هندز فری می‌گذارم توی گوشم و آهنگ را پخش می‌کنم. از همان‌ها که خودم دوست دارم. اولی که تمام می‌شود می‌رود به آهنگ بعدی. شعر کودکانه است با یک ریتم شاد. از همان‌ها که دوست داشت و روزی صدبار گوش می‌کرد و من را هم مجبور به شنیدنش می‌کرد. کم‌کم دو تایی حفظش می‌کردیم و یک بیتش را من می‌خواندم و یکی را او. وسطش یادش می‌رفت و شعرها را قاتی می‌کرد و یک شعر جدید می‌ساخت. من می‌خندیدم، او می‌خندید. کاش دوباره می‌خندید و کنار لبش چال می‌افتاد!

چهارمش

دو روز مانده، بازار شلوغ است. سرم درد گرفته از این همه صدا. به ماهور گفتم من را نفرست پی خرید عید. از بوی عطاری‌های بازار و خفگی بین‌شانه‌ی

آدم‌ها حالم به هم می‌خورد. مثل همه‌ی زن‌های دیگر شوهرش را فرستاد پی خرید چند تا سین. شش تایش را خریده‌ام. پی یک میوه‌فروشی می‌گردم که یک سیب سرخ بدهد؛ فقط یکی. می‌روم سر میوه‌فروشی ته بازار که به اشتباه روی شیشه‌ی مغازه نوشته میوه‌فروشی هجازی! یک سیب سرخ برمی‌دارم و رو به فروشنده که حدس می‌زنم فامیلش هجازی باشد می‌پرسم یک سیب تکی می‌دهد یا نه. می‌گوید بردار. حساب هم نمی‌کند. سیب را می‌اندام کنار ظرف سمون و دوباره می‌افتم وسط بازار. به ماهی‌فروشی که می‌رسم رویم را برمی‌گردانم. حالت تهوع می‌گیرم و سرم گیج می‌رود. صدای فروشنده توی گوشم می‌پیچد: ماهی قرمز!

آخرش

دستش را می‌کشم. خوانده‌ام که برای حفظ محیط‌زیست نباید ماهی‌قرمز خرید. خواهش می‌کند. کم‌کم دارد گریه‌اش می‌گیرد. چسبیده به آکواریوم ماهی‌ها. کوتاه می‌آیم. این همه سال ماهی‌قرمز خریدیم، امسال هم رویش. فروشنده خوش صحبت است. نیلا هنوز چسبیده به آکواریوم ماهی‌ها. انگشتش دنبال یک ماهی سفید حرکت می‌کند. میان یک آکواریوم ماهی‌قرمز، سفیده را نشان کرده و با چشم‌هایش مراقب است گمش نکند. فروشنده انگار دنبال گوش‌مجان می‌گردد، از بازار کساد می‌گوید و ناله و ناله. حرفش را قیچی می‌کنم و ماهی سفید را نشان می‌دهم و می‌پرسم: نیلا، همین رو می‌خواستی؟ نگاه می‌کنم. نیلا نیست. چند ثانیه توی چشم‌های ماهی فروش زل می‌زنم. بعد خیره می‌شوم به جمعیت که از سرو کله‌ی هم بالا می‌روند. بوی عطاری می‌آید. حالت تهوع گرفته‌ام. فروشنده با چشم‌هایش جمعیت را می‌گردد و نیلا را به اشتباه نیلوفر صدا می‌زند. صدایم در نمی‌آید. جیغی از ته گلویم دخترم را صدا می‌زند: نیلا! و هنوز بیرون نیامده بین همه جمعیت گم و گور می‌شود...

محمدحسین شیرویه
۱۵ساله از اصفهان

جبهه‌ی زیبایی

تصویرگری: میلکا غلامی، ۱۷ساله از تهران

بهار و کرونا... شاید این دو واژه کمی عجیب به نظر بیایند، اما آن قدرها تعجب‌آور نیست. کرونا ساکت و هوشیار گوشه‌ای می‌نشیند. عاشق میزبانی است که به او چراغ سبز نشان بدهد و پذیرایی‌اش کند. آخر اگر کسی کاری به کارش نداشته باشد از غصه از بین می‌رود. دروغ هم همین است. گاهی دروغ را که مانند کرونا ساکت نشسته برمی‌داریم و در دهان می‌گذاریم! دروغ زنده می‌شود، تکثیر می‌شود و سرایت می‌کند تا دهان به دهان بچرخد. نفرت اگر روی زمین افتاده باشد خودش می‌میرد، اما وقتی آن را برداری و خواسته یا ناخواسته در دلت بگذاری از وجود تو می‌خورد تا خودش را بزرگ کند و نفرت در تو جان می‌گیرد. حسادت، خشم، بدخواهی، حيله، ظلم و بداندیشی هم همین‌طورند! حتی بداخلاقی، بددهانی و تک‌تک

نازیبایی‌ها! همه‌شان جسمی می‌خواهند تا در آن لانه کنند. اما بهار می‌رسد و می‌خواهد کمکمان کنند تا از شر تمام این‌ها خلاص شویم، چون بهار مانند مادر مهربان و خیرخواه است. شاید بهار با کرونا می‌آید تا به ما درس بدهد که اگر می‌خواهید کرونا را بداخلاقی، زشتی، حسادت، نفرت، دورویی و ناپاکی را درونتان دعوت نکنید، بهتر است دست به کار بشوید. اگر تا حالا دل‌هایتان را با عشق خدا لبریز نشده و خانه‌تکانی دل‌یادتان رفته فرصت را غنیمت بدانید. همه‌ی ما می‌توانیم امیدوار باشیم که وقتی کرونا را از قلبمان بیرون کردیم، خدا هم یار ما می‌شود. بهار همیشه با زیبایی‌هایش می‌آید و برد با جبهه‌ی زیبایی است!

نوید صنعتی، ۱۷ساله از ملارد

خیال‌رنگی

دختر بهار

می‌شنوی؟ صدای قدم‌های دختر بهار است. با دامنی گل‌گلی و عطر شکوفه‌های بهار و لب‌هایی که از ته دل برای شروع دوباره می‌خندد. این بار بهار شاید ما را از این زمستان پردرد و داغ، از این شهر یخ‌زده و درختان خشک‌شده نجات دهد. کارش این است. آمده است که حول حالنا الی احسن حال شویم. پریسادات مناجاتی ۱۷ساله از کرج

مثل مادر

بهار مثل مادر مهربانی می‌آید. سنبل و نرگس و سمن صدا می‌زند. سبزه خنده روی لب نگاهت می‌کند. درختان زمین را سبز می‌کنند بلبل‌ها برایت آواز می‌خوانند همه خودشان را برای دست پر مهرت آماده می‌کنند.

یلدا رحیمی

۱۲ سال از تهران

سلام به رویش و امید

حرف من!

داشتم نگاهی به آرشیو قطور دوچرخه‌هایم می‌انداختم که یاد تو افتادم و فهمیدم چه قدر دلم برایت تنگ شده و سریع دست به ای میل شدم تا در این حال خوش، برایت بنویسم.

دوست دارم به چیزهای خوب فکر کنم... هر اتفاقی که بیفتد، بهار همان بهار است. همه چیز دوباره نو می‌شود و دل ما را هم با خودش نو می‌کند. به این فکر می‌کنم که خدا چه مهربان است که برای ما بهار را آفریده! بعد از روزمرگی‌ها، ناگهان همه چیز از نو متولد می‌شود. زمین رنگ عوض می‌کند و آسمان دست و دلباز می‌شود. بهار کوتاه است و اگر کوتاه نبود این قدر ارزشمند نبود.

یادم رفت به شما سلام کنم! سلام به همه! بهار هم همین است. بهار سلام دوباره‌ای است به نو شدن، سلام دوباره به از جا بلند شدن، سلام به رویش و سلام به امید.

پنجره‌ی اتاق را باز می‌کنم و به بهار سلام می‌کنم. بهار با نو کردن حال و روزم پاسخ می‌دهد و من در دلم بلند به دوچرخه سلام می‌کنم: سلام... سلام... سلام... و پژواک سلامم در دل و جانم می‌پیچد. راست گفته‌اند که سلام سلامتی می‌آورد!

در تهران امکان ندارد پنجره را باز کنی و صدای همه‌همه‌ی ردشدن خودروها را نشنوی. صدایی که صبح و شب نمی‌شناسد، اما در این میان، وقتی صدای آهسته‌ی پرنده‌ای یا صدای آذان مسجدی از دور می‌آید و وقتی نسیم آهسته‌آهسته از لای پنجره سرک می‌کشد، صدای خودروها را فراموش می‌کنی و ته دلت از پرنده می‌خواهی بلندتر بخواند. بهار طبیعت از راه رسیده. بهار دل‌ها هم نزدیک است و دو سه هفته دیگر از راه می‌رسد. این بهار ارزشش را دارد که با تمام وجود به آن سلام کنیم!

حدیث کرجی، ۱۶ ساله از تهران



عکس: زینب علی سرکاز از پاکستان



نگاهی به بازی آنلاین و هیجان‌انگیز «استادان مسابقه»

جور کن، برنده شو!

● علی مولوی

چند ابزار کمکی دیگر هم در مراحل بالاتر برایتان فعال می‌شود که می‌توانید مثل کارت تقویت‌کننده در نوبت خودتان از آن‌ها استفاده کنید. این بازی در گوگل پلی بیش از پنج میلیون بار دانلود شده و امتیاز آن از بین آرای ۳۰۸ هزار و ۱۰۲ نفر رأی‌دهنده، ۴/۴ از ۵ است.

در جدول بازی پرتاب می‌کند تا از آن‌ها استفاده کنید. کارت‌های طلایی و بنفش هم از بالاترین قدرت‌ها برخوردار هستند و می‌توانند حسابی حریفان را خاک کنند. اما به دست آوردن این کارت‌ها کار آسانی نیست! برای فعال کردن کارت تقویت‌کننده هم کافی است در بین حرکت‌هایتان، رنگ مورد نظر کارت را جمع کنید.



واقعی و از سراسر کشورهای جهان هستند.

شکل و قوانین این بازی در هر نوع و مسابقه‌اش تفاوت‌هایی جزئی دارد، اما به‌طور کلی شما در هر نوبت می‌توانید در مدت ۲۰ ثانیه، دو یا سه حرکت انجام دهید. البته اگر باهوش بازی کنید و شکل‌های چهارتایی و پنج‌تایی بسازید، هر بار می‌توانید یک حرکت اضافه هم انجام دهید و امتیازتان را بالاتر ببرید، اما زمان نوبت شما تغییری نخواهد کرد. در شروع هر بازی از مچ‌مسترز، شما باید یکی از کارت‌های برنزی، نقره‌ای، طلایی یا بنفش را بسته به این که کدامشان را در اختیار دارید انتخاب کنید. این کارت‌ها، کارت‌های «بوسترز» یا تقویت‌کننده‌های شما هستند. هر کدام از این کارت‌ها ویژگی خودشان را دارند. مثلاً کارت اردک پلاستیکی، ردیف پایینی جدول بازی را برایتان جمع می‌کند و به امتیازهایتان اضافه می‌کند یا کارت کلاه شعبده‌بازی، سه حرکت فلش، بمب و صاعقه را برایتان

جذاب بازی کرده‌اید و خوب می‌دانید که چه طوری باید شکل‌های رنگی را با هم جور کنید.

اما عیب‌اکثر این بازی‌ها این است که به‌صورت آفلاین هستند و شما باید مرحله‌ای از پیش تعیین‌شده را پشت سر بگذارید و ده‌ها و صدها مرحله را به همین صورت طی کنید. خب با این که این سبک بازی‌ها اعتیادآور است و دوست دارید مدام به بازی ادامه دهید، اما طبیعی است که بعد از مدتی برایتان تکراری می‌شود و حوصله‌تان را سر می‌برد.

بازی «مچ‌مسترز» یا «استادان مسابقه» هم از همین سبک بازی‌هاست، با این تفاوت که این بار همه چیز آنلاین است و هیچ چیزی از قبل تعیین نشده. شما در این بازی از مراحل ساده‌تر شروع می‌کنید و به تدریج وارد مسابقات حرفه‌ای و تورنمنت‌های مدت‌دار می‌شوید. اما ویژگی مهم بازی این است که هرگز با هوش مصنوعی بازی نمی‌کنید و همه‌ی حریف‌های شما،

از زمانی که موبایل‌های هوشمند همه‌گیر شدند، بازی‌های جورچین هم جای خودشان را در گوشی‌هایمان پیدا کردند. حتی اگر در حال حاضر یکی دو تا از آن‌ها را در گوشی‌تان نداشته باشید، حتماً بارها با این اپلیکیشن‌های



جدول سودوکو

این جدول، نوع متفاوتی از جدول سودوکو است. در این جدول، خبری از بلوک‌های مربع ۹×۹ نیست و همه‌ی خانه‌های بلوک‌ها به هم ریخته‌اند!

البته قانون سودوکو، هم‌چنان پابرجاست؛ باید عدد‌های ۱ تا ۹ را طوری داخل مربع ۸۱ خانه‌ای (۹×۹) قرار دهید که در هر بلوک رنگی و ستون‌های افقی و عمودی، هر عدد فقط یک بار آمده باشد.

● طراح: شراره تهرانی

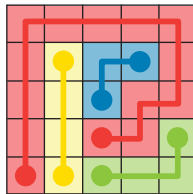


۵	۹			۱	۲	۸	
۷		۲	۵	۸	۴		۱
۹			۷			۶	۵
	۹	۳	۲	۱	۷	۸	۵
	۷	۱			۴	۹	
	۳		۶	۲	۹	۱	۸
۱			۴		۶		۲
۸	۴		۱		۵	۲	
۳		۶	۹	۷		۱	۴

جدول راه‌یاب

● ارزش‌فروغ‌زاد

این یک جدول ۸×۸ است و در واقع حکم یک نقشه‌ی لوله‌کشی را



دارد. همان‌طور که می‌بینید در برخی از خانه‌های این جدول دایره‌هایی رنگی وجود دارد که خانه‌های شروع و پایان هر لوله را مشخص می‌کند. شما باید با کشیدن لوله بین دایره‌های هم‌رنگ، آن‌ها را به هم متصل کنید؛ اما توجه کنید که لوله‌ها نباید همدیگر را قطع کنند و مثل شکل، تمام خانه‌های سفید نقشه هم با لوله‌ها پر شوند.



ماشین تازه

شخصی که تازه ماشین سمند خریده بود، سه مسافر سوار کرد. اولی به مقصد رسید و گفت «نگه‌دار». راننده پرسید «سمند داری؟» و مسافر گفت «نه». راننده هم گفت: «پس بشین! نمی‌شه پیاده‌شی!»

مسافر دوم گفت: «آقا، منم همین‌جا پیاده می‌شم.» راننده پرسید «سمند داری؟» و مسافر گفت «نه». راننده هم گفت: «پس بشین! نمی‌شه پیاده‌شی!» نفر سوم گفت: «آقا! من سمند دارم... نگو دار پیاده می‌شم.» راننده گفت: «خدا عمرت بده، پس بگو این ترمزش کدومه؟!»

المیرا داوند از همدان

تار

معلم: «تار» جزء کدوم دسته از آلات موسیقیه؟ دانش‌آموز: آقا! از اون دسته‌ایه که باعث شده من الان نتونم شمارو ببینم!

بیژن غفاری‌ساروی از ساری

